

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«تَلَكَّ الرَّسُلُ» آن رسولان الهی همه در یک تراز نبودند «فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» بعضی را بر بعض دیگر برتری دادیم. با توجه به سیاقی که در آن بودیم این فضیلت و برتری برمی گردد به میزان اخلاص و اراده‌ای که خدا به آنها برای پیشبرد اهداف دین توفیق می‌دهد، همه معصوم هستند، همه محبوب هستند، این جای خود ولی ترازشان فرق دارد. یک کسی اولوالعزم است، یک کسی یک درجه پایین‌تری دارد. باز در خود اولوالعزمها رتبه‌ها فرق می‌کند. در درجات پایین‌تر باز رتبه‌ها فرق می‌کند.

«مِنْهُمْ» حالا این رسل اعم از اینکه «مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ» از بین این پیامبران کسانی هستند که خدا با او سخن گفته، خدا با موسی در کوه طور سخن گفت و خودش را به او معرفی کرد که من پروردگار تو هستم.

«وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ» و به بعضی درجاتی اضافه کرد، پس معلوم است اینجا «مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ» خودش یک درجه است و بعضی دیگر هم به درجاتی دیگر رفعت یافتند غیر «كَلَّمَ اللَّهُ». همه با «كَلَّمَ اللَّهُ» درجه نیافتند. «وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ» این را اجمالی گفت تا رساند به «وَأَتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ»، «وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» حضرت عیسی علیه السلام را با روح القدس تایید کردیم. این در واقع آن عنایت ویژه‌ای است که خدا به حضرت عیسی (ع) کرد. روح القدس را بعضی گفتند فرشته خاصی هست از فرشتگان الهی، بعضی گفتند حضرت جبرئیل است، در قرآن عیسی علیه السلام اینطور معرفی می‌شود: «إِذْ أَيْدَتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تَكَلَّمَ النَّاسُ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ» (مائده ۱۱۰) بعد معجزات حضرت عیسی (ع) را ذکر می‌کند: «وَإِذْ تَخَلَّقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفَخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتَبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي ...» در بین انبیاء الهی، معجزات او ویژه است. این کار مستقیم خود خداست که به دست حضرت عیسی (ع) جاری کرده است. مردگانی که سالها از مرگشان گذشته است را زنده کند، روح همان کلمه ایجاد است. کلمه ایجاد را در حد پاکیزه اعلاء، خدا به حضرت عیسی عطا کرده است؛ یعنی ما او را طوری مورد تایید قرار دادیم مثل اینکه کلمه ایجاد ما به زبان او جریان یافت و عمل می‌کرد.

شبهه اینست: خدایا چرا طوری رقم نزدی ماجرای رسالت را که مستلزم قتال نباشد. این همه آیه، نشانه، قدرت، چرا از طریق قتال پیش برود؟ خدا دارد به این شبهه جواب می‌دهد: بله ظرفیتهای رسل بالا بود. درست است که درجاتشان فرق می‌کرد اما از «مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ» بگیر تا حضرت عیسی علیه السلام که با «رُوحِ الْقُدُسِ» تاییدش کردیم، ظرفیتهای متعالی داشتند و لکن «وَأَلَوْ شَاءَ اللَّهُ» اگر خدا خواسته بود که نخواسته، «لو» شرطیه امتناعیه است، «مَا أَقْتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ» انسانهایی که بعد این رسل آمدند با هم جنگ نمی‌کردند. آنها «مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ» یعنی اگر خدا خواسته بود بینات این رسل کافی بود که دیگر نیازی به جنگ و قتال نباشد. پس چی شد که جنگ راه افتاد؟ «وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا» خدا میدان اختلاف را باز گذاشت. یعنی به انسانها اختیار داد که بپذیرند یا نپذیرند «فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ» خدا طوری قرار نداد که وقتی رسل او آمدند طوری شود که دیگر کسی فرصت کفر پیدا نکند.

خدا فرصت داد ایمان بیاورید یا کفر بورزید. اگر قرار بر اینست که خدا فرصت ایمان یا کفر بدهد، یکی از لوازمش قتال است. اگر بنا بر اینست که امتحانی شکل بگیرد، یک عده به رسل ایمان بیاورند و در راستای اهداف رسل حرکت کنند و یک عده کفر بورزند و جلوی اهداف رسل را بگیرند، قهرا جنگ و نزاع پیش می‌آید. پس یا باید امتحان جمع شود تا قتال نباشد یا اگر امتحان هست، قتال هم هست. یک امتحان اینطوری مومنان دارند. دقت کنید ما در فضایی هستیم با توجه به آیات قبلی خدا یک «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا» فرمود که بگویند به ما «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ». بعد «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» را با «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا» پشتیبانی کرد و رسید به داستان ملاء بنی اسرائیل بعد از موسی علیه السلام، چه شد و چه شد ... بالاخره رفتند و مواجه شدند و شکست دادند دشمنان خدا را در نهایت. پیغمبرم این آیات خداست که بر تو می‌خوانیم به حق، «وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» تو هم از این قاعده مستثنی نیستی. همان قتالی که انبیاء قبلی باید ساماندهی می‌کردند در مقابل دشمنان خدا، تو هم باید ساماندهی بکنی. قتال خودش از شاخه های انفاق است. قتال گذشتن از جان و مال در راه خداست، اصلاً قتال جفت و دوقلوی انفاق است. در سوره حدید و همین سوره چند آیه قبل «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» بلافاصله بعدش فرمود: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا» اینجا نیز بعد از تدوین قتال می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ» ای کسانی که ایمان آوردید انفاق کنید از آنچه ما به شما رزق دادیم، «مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةَ وَلَا شَفَاعَةَ» انفاق کنید قبل از اینکه بیاید روزی که در آن روز خرید و فروشی وجود ندارد، رفاقت و پارتنری و این با من آشناست و فلان جا آشنا داری یا نه ... وجود ندارد! مثلاً در قیامت برای طرف حکم جهنم زدند در به در دارد این طرف می‌گوید: در دربان‌های جهنم آشنایی چیزی سراغ ندارید؟ لاقلاً یک مقدار آب خنک برایم بیاورند! نه آشنا وجود ندارد «وَلَا خُلَّةَ»؛ «وَلَا شَفَاعَةَ» اینکه کسی جفت کسی بشود و از زیر بار عمل مسئولیت خودش در برود وجود ندارد. ببینید قرآن کریم شفاعت را انکار می‌کند، کدام شفاعت را؟ شفاعتی که نقض قانون جزا باشد، و آلاً شفاعتی که تجسم و تجلی قانون جزا باشد قرآن قبول داد، «إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا» (نساء/۳۸) شفاعت روی حساب را قرآن قبول دارد، اما شفاعت پنداری، خیالی، رفاقتی، پارتنری بازی ... نداریم؛ چرا ذیل آیه‌ای که مومنان دعوت می‌شوند کافران تهدید می‌شوند؟ پیامش چیست؟ یعنی در روز قیامت کسی که ظلم کرده باشد کافر حساب می‌شود، ظلم این آیه چیست؟ عدم انفاق، این آیه خلاصه سوره حدید است، یعنی آی مومن اگر انفاق «مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ» نکردی ظلم است، و دیگر فردای قیامت در صف کفار هستی! در این دنیا خیلی از مجازات‌ها قابل خریدن هستند، طرف مجازات زندان دارد می‌رود مثلاً یک سند می‌گذارد و می‌رود، مثلاً وثیقه می‌گذارد، با وثیقه نجات پیدا می‌کند، اما آن دنیا شفاعت پنداری و خیالی وجود ندارد.

اینجا ما انفاق داریم دوباره چندین آیه بعد مثل اینکه ذیل «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» خدا می‌فرماید: «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ»، از «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا» تا «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ» یک آیتی این وسط آمده، این آیات عبارتند از: ۱- آیت الکرسی، که می‌خوانیم و دو آیه بعد؛ ۲- جریان محاجه ابراهیم علیه السلام با نمرود است؛ ۳- جریان آن پیامبری است که گفت چطور مردگان را زنده می‌کنی؟ صد سال خدا او را میراند بعد از صد سال زنده‌اش کرد، دید الاغش پوسیده اما غذایش تازه است؛ ۴- بعد از آن جریان حضرت ابراهیم و آن چهار پرنده و باور به احیاء موتی است؛ بعدش می‌فرماید: «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ»، این وسط این آیات چرا آمدند؟ اینکه این آیات آمدند در پرانتز انفاق قرار گرفتند یعنی کارکرد این آیات در فرهنگ انفاق باید دنبال شود؛ حالا ببینیم چه ربطی دارد؟

اینجا مگر نفرمود کسی موفق به انفاق می‌شود که باور داشته باشد قیامت هست، و باور داشته باشد در قیامت بیع و خله و شفاعت نیست! اگر کسی قیامت را باور نکرده باشد چرا از مالش بگذرد؟ چرا از جانش بگذرد؟ و اگر کسی قیامت را باور کرده ولی به پارتی قائل است، یعنی معتقد است که مثلاً برای نجات تن دادن به قتال و انفاق لازم نیست با دوتا کار سطحی و سوری هم می‌شود قیامت را خرید، پاس کرد، راه‌های ارزان‌تر دارد، مثلاً یک جایی یک خیرات کوچکی می‌کنیم «أَعْطَى قَلِيلًا وَأُكْدِيَ» (نجم/۳۴) خیالمان را راحت می‌کنیم، یا یک اظهار ارادتی به این بزرگوار، یک اظهار ارادتی به آن بزرگوار، خلاصه چند نفر را از خودمان راضی می‌کنیم، ان‌شاءالله اینها هم در قیامت یک چشمکی می‌زنند و ما را رد می‌کنند، دیگر من را هم می‌خواهند نگه دارند؟! اگر این باور نباشد «أَنْفَقُوا» سامان نخواهد پذیرفت، فرهنگ انفاق در جامعه جا نخواهد افتاد، این باور باید باشد.

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» الله، جز او الهی نیست، جز او معبود معشوقی نیست؛ «الْحَيُّ الْقَيُّومُ» زنده برپادارنده است، خودش حی است و غیر خود را بر پا می‌دارد، یعنی در تمام عالم قیام به ذات الله دارد، او حی است و برپادارنده است؛ «لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» یک وقت می‌گویی بله حی است اما ما حی می‌شناسیم که گاهی می‌خوابد، گاهی چرت می‌زند، همان که حی می‌خوابد، گاهی چرت بزند یعنی قابل اعتماد مطلق نیست، دیگر همه چیز را نمی‌شود از او توقع داشت، راه دررو هم پیدا می‌کند، او حی است که نه می‌خوابد، نه چرت می‌زند، نه خواب او را می‌گیرد و نه نوم؛ «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» بله ما حی می‌شناسیم حی است اما مالک همه چیز نیست! این حی است که نه می‌خوابد نه چرت می‌زند، مالک مطلق «مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» هم هست؛ «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» چه کسی می‌خواهد نزد او شفاعت کند جز به اذن او؟ پس مهمترین کارکرد آیه آیت الکرسی باتوجه به قبل چیست؟ نفی شفاعت پنداری.

می‌فرماید: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» (منافقون/۶) اگر خدا نخواهد کسی را مورد مغفرت قرار بدهد تو هم که پیامبری استغفار کنی فایده به حالش ندارد! حالا آنها چه کسانی بودند که خدا نمی‌خواست به آنها کمک کند؟ «هُمْ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا» آنهايي که دارند در مقابل «أَنْفَقُوا» خدا صف آرایی می‌کنند، «لَا تُنْفِقُوا» را پشتیبانی می‌کنند، همه آنها «يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ» خدا هم پیش روی آنها را می‌داند هم پشت سرشان را، ولی آنها چه؟ آنها آیا بر خدا احاطه دارند؟ «وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ» هیچ چیزی از علم خدا را احاطه ندارند؛ «إِلَّا بِمَا شَاءَ» مگر آنچه خود خدا اجازه دهد، آنچه خود خدا مشیت کند؛ با یک چنین کسی طرف هستی که «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» تخت فرمانروایی او به وسعت آسمان‌ها و زمین است؛ «وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا» و حفظ آسمان‌ها و زمین او را به ملالت نمی‌اندازد، «وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» او هم علی است هم عظیم، در رفعت کسی از او بالاتر نیست، در عظمت کسی از او عظیم‌تر نیست. «هو الاول و اخر و ظاهر و الباطن»، در سیاق نقطه کلیدی این آیه می‌شود «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»؛ پس این آیه با منطقی توحیدی یک چیزی را نفی می‌کند، می‌فرماید این شفاعتی که بدون اذن خدا بخواهد اتفاق بیفتد این در فضایی قابل تصور است که ما یک الهی در عرضش یا در طولش فرض شود، یک الهی فرض کنیم که حیانش با خواب یا با چرت مخدوش شود، یک الهی فرض کنیم که مالک مطلق نباشد، یک الهی فرض کنیم که عالم به همه موجودات و به همه پیش و پس آنها نباشد،... اما اگر چنین خدایی قابل فرض نیست که نیست، پس حتماً شفاعت به این معنا راه ندارد.

پس «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» معنایش این نیست که به هر راهی دوست داری برو! این را بعضی از آقایان نفهمیدند! هر کار دلت می‌خواهد بکن نیست! که بعضی‌ها استناد به «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» می‌کنند که بگویند خود قرآن فرموده هر کار دوست داری بکن! «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» دین اجباری نیست! دین اجباری نیست چرا؟ چون «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» چون راه صلاح معلوم است، «الغَيِّ» یعنی تجاوز، ستم، طغیان، فریب، راه رشد و نجات و صلاح معلوم است، راه تجاوز و فریب و ستم و طغیان و ظلم هم معلوم است؛ «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» یعنی مجبورت نمی‌کنیم الا باید راه رشد را بروی! نمی‌خواهی بروی؟ می‌خواهی از راه غی بروی؟ برووووو به درک! چون درک یعنی جهنم، برو به جهنم، فَوَاعَصَفَا از این بیچارگانی که به یک تکه قرآن استناد می‌کنند نه به قبلش کار دارند، نه به بعدش کار دارند، آیه را در بافتش ببین! ظلم است به قرآن! این چطور نگاه کردن به قرآن است؟

«فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ» حالا این شد راه رشد، دارد راه رشد را توضیح می‌دهد؛ اگر هر کس آمد به اختیار خودش به طاغوت کافر شد، و به الله ایمان آورد؛ «فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا» این کسی است که آمده تمسک جسته به یک دستگیره محکمی که گسست و شکست و کنده شدنی برای آن نیست، آن دستگیره «الْوُثْقَىٰ» قابل اعتماد است، چون به هیچ وجه نمی‌شکند «لَا انْفِصَامَ لَهَا» گسسته نمی‌شود؛ «وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» شما با گفته‌هایتان و با کردارهایتان است که به این طاغوت کفر می‌ورزید و به الله ایمان می‌آوردید، می‌شنود، کردارتان را می‌داند، «وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» خدا ولی کسانی است که ایمان آوردند به او، و کفر ورزیدند به طاغوت؛ ایمان به او آوردند در این سیاق یعنی به شفاعت غیر او دل خوش نکردند، و در راستای انفاق و قتال که هدف انبیاء بود خود را تعریف کردند، همه اینها در این سیاق می‌آید ذیل: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» می‌گنجد؛ «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» خدا کارش این است آن کسانی که به او ایمان آوردند ولایت و سرپرستی آنها را قبول می‌کند، آنها را از ظلمتها خارج می‌کند به نور می‌رساند، چون انفاق کارکردش قطع تعلق از دنیاست، کارکرد انفاق در تربیت انسان قطع غلقه‌های مادی گرایانه وجود انسان است، ظلمت‌های وجود ما همان غرق شدن ما در مادیات است، لذا اگر انفاق توانست ما را تربیت کند از مادیات نجات بدهد عملاً ما با انفاق از ظلمت‌ها نجات پیدا می‌کنیم و به نور می‌رسیم! چه کسی این کار را با ما کرده؟ الله؛ اما کسانی که به الله کفر بورزند، یعنی «يَكْفُرُ بِالطَّاغُوتِ» نیستند، «يُؤْمِنُ بِالطَّاغُوتِ» هستند و «يَكْفُرُ بِاللَّهِ» هستند؛ «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ» اولیای اینها می‌شود طاغوت، طاغوت یعنی طغیان کننده اعظم، طغیانگر، اولیای اینها می‌شود طاغوت؛ «يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»

«أَلَمْ تَرَ» اسلوب استشهاد است، برای چه شاهد می‌آورد؟ دعوا سر این است: سرپرست چه کسی باشد؟ تحت ولایت و سرپرستی چه کسی کار کنیم؟

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ» یک کسی بود خدا به او ملک داده بود، فرمانروا بود، بعد او را توهم برداشته بود با ابراهیم(ع) محاجّه می‌کرد سر پروردگارا!

علت اینکه به خودش اجازه داده با ابراهیم سر پروردگار محاجه کند این ملکی بود که خدا به او داده بود، «إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ» یک تکه‌ای از آن محاجه را دارد برای ما منعکس می‌کند، آن وقتی را در نظر بگیرید که ابراهیم (ع) به او گفت پروردگار من آن کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند، آقا خدایی که من از او حرف می‌زنم و می‌گویم نماینده او هستم او مالک حیات و موت همه است، او گفت: «أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ» من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم! بالاخره دست خودش را در حیات و مرگ قاطی می‌دید، می‌گفت من هم می‌توانم یک محکوم به مرگی را آزاد کنم، یعنی به او حیات دادم، می‌توانم یک آزادی را بکشم! پس من هم «أَحْيِي وَأُمِيتُ» دیگر! «قَالَ أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ» من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم؛ ابراهیم گفت «قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ» خدا که مرتب خورشید را از مشرق در می‌آورد، تو یک بار از مغرب در بیاور ببینیم! «فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ» این فرد کافر مبهوت شد، یعنی متوجه شد با همان مغز ناچیزی هم که داشت فهمید این اطلاق اداره عالم در دست من نیست! «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» و خدا قوم ظالم را هدایت نمی‌کند، قوم ظالم اینجا می‌شوند کسانی که گمان می‌کنند هدایت مطلق متعلق خدا نیست و خود را در ولایت سهیم و شریک می‌دانند، خیال می‌کنند کار دست خودشان است. این را ذیل «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» و بعد «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ» ببینید، حالا ببینید می‌خواهید تحت ولایت چه کسی خودت را تعریف کنی؟ اما اگر شما غیر از ولایت الله را خواستید انتخاب کنید بدان عرضهای جز اینکه همان اندک نوری که داری را از تو بگیرد و تو را به ظلمت بیشتر بکشد ندارد.

صحبت از «يُحْيِي وَيُمِيتُ» و «أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ» مگر نبود؟ می‌فرماید:

«أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا» آن کسی را به یاد بیاورید که از کنار یک آبادی گذشت، آن آبادی «خَاوِيَةٌ» فروریخته بود، «عَلَى عُرُوشِهَا» روی سقف‌هایش، یعنی خانه‌ها در آن قریه ویران شده بود؛ «قَالَ أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا» خدا چطور می‌خواهد اینها را بعد از مرگشان زنده کند؟ احیاء بعد از مرگ است که پشتوانه باور به معاد است، باور به معادی که ما آن را یکی از پشتوانه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ» دانستیم، من فقط می‌خواهم با یک اشاره‌هایی به شما این نکته را بدهم که این بحث‌هایی که الان در آن هستیم همه نقش پشتوانه دارد برای همان «يَا أَيُّهَا... اتَّقُوا» بدانید این بحث‌ها دارد از اطلاق ولایت الله، از آمدن روز قیامت، شفیع نبودن غیر خدا در روز قیامت، همه کار دست خداست ولاغیر، دارد از اینها صحبت می‌کند.

«قَالَ أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا» چطور خدا می‌خواهد این قریه ویران شده‌ای که مردمش مردند را بعد از اینکه اینها مردند چطور زنده کند؟ خدا فرمان داد: «مُوتْ» بمیر! صد سال مرد! «فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ»؛ «ثُمَّ بَعَثَهُ» سپس او را زنده کرد بعد از صد سال، «قَالَ كَمْ لَبِثْتُ» چقدر توقف کردی؟ «قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» یک روز یا یک بخشی از یک روز! احساس می‌کرد بدنش «حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ» حالا دارد شاهد برایش می‌آورد، دو تا چیز عجیب به او نشان می‌دهد، اول طعام و شراب را می‌فرماید، چون فرمود صد سال، برای اینکه تعجبیت بیشتر شود یک نگاه به غذایت بینداز! به شرابت بینداز! می‌بیند همه سر جایش هست، می‌فرماید: «وَأَنْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ» این طرف را هم یک نگاه بینداز! الاغت را ببین! نگاه به الاغ کرد دید پوسیده، الاغ مرده، استخوان شده، استخوان‌هایش ریخته، «وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ» چرا این کار را با من کردی؟ اهدافی داشتیم، یکی این بود که تو را آیه‌ای قرار بدهم برای مردم، اهداف دیگری هم بوده از جمله برای خودش که حالا خدا آنها را اشاره نکرد.

«وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» ببینید همه روی احیاء است، از آنجایی که فرمود: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ» که ابراهیم علیه السلام به او چه گفت؟ «إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ» برای رد حرف او گفت: «فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ» و الاصل مطلب «يُحْيِي وَيُمِيتُ» بود. در این جریان «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ» باز اصل مطلب چیست؟ «إِحْيَاءُ الْمَوْتَى». باز در جریان ابراهیم علیه السلام هم این است. کل این «إِحْيَاءُ الْمَوْتَى»ها معاد هستند. منتها معاد هستند با آن رویکردی که ما در آن بودیم، ما بافت کلام را گم نکردیم «أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ»، آن «لَا شَفَاعَةَ» را با آیت الکرسی جواب داد؛ آن «يَوْمٌ» را هم دارد با اینها توضیح می‌دهد، آن روزی که قرار است بیاید آن روز ثابت است در آن شک نکنید.

«وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ» آن وقتی را به یاد بیاورید که ابراهیم علیه السلام گفت پروردگارا: «أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» به من نشان بده ببینم مرده‌ها را چطور زنده می‌کنی؟ «قَالَ أَوْلَمْ تُؤْمِنُوا» ابراهیم تو هم باور نداری؟! «قَالَ بَلَى»، «وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» خیالم راحت شود، دیگر اصلاً آب در دلم تکان نخورد، «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» اطمینان قلب می‌خواهم؛ «قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ» چهار تا پرنده بگیر «فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ»، آن چهار پرنده را به خودت عادت بده، «صُرْهُنَّ إِلَيْكَ» اصطلاح امروز یعنی جلدشان کن، به خودت عادت بده؛ چهار پرنده گرفت، نقل این است که طاووس، خروس، کلاغ، کبوتر، قرار بود که اینها را عادت بدهد به خودش چرا؟ که بشناسد پرنده‌هایش را، آدم وقتی به یک پرنده‌ای خو می‌گیرد آن پرنده با آدم، آدم با آن، یکدیگر را می‌شناسند، آنهایی که کبوتر باز هستند می‌دانند، هزار تا کبوتر با هم قاطی شود باز کبوتر خودش را می‌شناسد، کبوتر هم او را می‌شناسد؛ «صُرْهُنَّ إِلَيْكَ» یعنی قشنگ خو بگیر خیالت راحت شود که پرنده‌های خودت کدام است؛ شناختیشان؟ بله شناختیشان! حالا بکششان، تکه تکه‌شان کن، قاطی‌شان کن، بعد برو بر سر کوهها تقسیمشان کن، برو یک مختصری از ترکیب کلاغ کبوتر خروس طاووس بگذار سر این کوه، یک مقدار بگذار سر آن کوه، پخششان کن، برو پخششان کن روی کوهها؛ حالا بیا خانه‌ات؛ «ثُمَّ ادْعُهُنَّ» حالا صداشان کن! بالاخره جلد تو هستند حالا صدایشان کن! صدا می‌کند؛ «يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا» جمع می‌شوند دومرتبه همان پرنده‌ها درست می‌شوند می‌آیند پیش تو بفهمی همان‌ها هستند، نگویی خدا یک طاووس دیگر فرستاده، و بدان که خدا شکست ناپذیر حکیم است. در واقع ابراهیم(ع) با این مقدمه «صُرْهُنَّ إِلَيْكَ» دیگر جای شک و تردیدی برایش باقی نمی‌ماند که همان پرنده‌هایی که تکه تکه کرده بود، همانها را خدا مجدداً جمع کرد و حیات بخشید و به سوی او برگرداند. خب دیگر مثال واضح تر از این برای معاد جسمانی؟ شفيعی در عالم به جز اذن او و به جز اراده او وجود ندارد، پس راه نجاتی جز در ولایت مطلق او وجود ندارد.